هو العليم

حقیقت نجات و رستگاری (٢)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٦ - مجلس یازدهم

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَهِ منَ الشّیطانِ الرّجیم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمینَ و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ أشرَفِ المُرسَلینَ

و خاتمِ النّبیّینَ أبی‌القاسمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطّیِّبینَ الطّاهرینَ

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعین

إلهی لا تُؤَدِّبنی بِعُقوبَتِکَ و لا تَمکُر بی فی حیلَتِکَ! مِن أینَ لِیَ الخَیرُ یا رَبِّ و لا یوجَدُ إلّا مِن عِندِکَ؟! و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؟![[1]](#footnote-1)

# رستگاری یعنی نجات از گرفتاری‌های نفسانی

 حضرت می‌فرماید: «نجات و رستگاری از کجا برای ما حاصل می‌شود؟» نجات: یعنی فلاح؛ نجات از شرک، نجات از نفس، نجات از این گرفتاری‌ها و این تارهایی که ما به دور خودمان تنیدیم و خودمان را مثل عنکبوت در آن تارهای تخیّلی محصور کردیم! و اگر به واقع نگاه کنیم، همان‌طور که این آیۀ قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ أَوۡهَنَ ٱلۡبُيُوتِ لَبَيۡتُ ٱلۡعَنكَبُوتِ﴾،[[2]](#footnote-2) واقعاً این خانه‌هایی که ما ساختیم و بر آن خانه‌ها نشستیم و بناهای مرتفعی که در ذهن خودمان بنا کردیم، به اندازه‌ای سست است که واقعاً از بیت عنکبوت سست‌تر است! نگاه می‌کنیم می‌بینیم دو نفر که باهم سر قضیه‌ای حرفشان می‌شود یا این اختلافاتی که الآن در میان مردم است، سر حرف‌های پوچ و واقعاً پوچ است که به‌هم می‌ریزند و گاهی اوقات دوتا فامیل را به‌هم می‌ریزند! آخرش که نگاه می‌کنی می‌بینی که این آقا یا خانم یک حرف را عوضی فهمیده است، آن‌وقت چه بازی‌هایی درمی‌آورند که همۀ آنها پوچ است! این اختلافات و این مسائلی که هست، همۀ اینها برای آن چیزی است که ما در ذهن خودمان تنیده‌ایم و آنها را برای خودمان ملاک و معیار قرار داده‌ایم؛ حالا خودمان هیچ، داریم مردم را به طرف خودمان و به طرف اهواء و تخیّلات خودمان می‌کشانیم! می‌گوییم: پناه بر خدا از اینکه روزی بیاید و پرده بیفتد و بعد معلوم بشود که تمام اینها همه به سوی خودکشیدن بوده است!

# مراد و منظور روایت شریف: «فَأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِناً لِنَفسِهِ حافِظاً لِدینِهِ...»

 بعد از مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی، آقای حکیم مرجع بودند. حضرت والد از شاگردان آقا شیخ حسین حلّی بودند؛ خب آقا شیخ حسین حلّی خیلی قوی بود و در مبانی خیلی متصلّب و قوی بود و از جهات معنوی هم بر مرحوم آقای حکیم ترجیح داشت، و خیلی مرد بی‌هوایی بود. یک‌وقت آقا می‌فرمودند:

یک دفعه در جلسۀ درس وقتی بحث به این مضمون شریف رسید که: «فَأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ...»،[[3]](#footnote-3) صحبت در این بود که بعضی‌ها مدّعی هستند که مصداق این مضمون باید فردی باشد که حداقل فرد عادی نباشد و تا حدودی مرتبط باشد؛ امّا آقای بروجردی و غیره می‌فرمودند:

«نه، همین عدالت ظاهری و همین مضمون این روایت کفایت می‌کند؛ ”حافِظًا لِدینِهِ“یعنی دینش را نگه دارد و ”مُخالِفًا لِهَواهُ“ یعنی همین که اگر مثلاً یک‌وقت در محلّ قضاوت و حکومت قرار گرفت و قوم‌وخویشش آمدند، عدالت را جاری کند!»

 ایشان این قضیه را در جلسه‌ای می‌فرمودند و افرادی ازجمله آقا سیّد ابراهیم کرمانشاهی، آقا شیخ محمّدعلی شاه‌آبادی و چند نفر دیگر بودند.

 آن‌طوری که می‌گویند و آن‌طوری که من امیرکبیر را شناختم، آدمی بود که به مبانی خودش خیلی معتقد بود؛ آدم خیلی متدیّنی هم نبود، ولی برای خودش حساب و کتابی داشت و می‌خواست کار درست و صحیح را انجام بدهد. ما فقط تحسّر و افسوس یک‌چنین مردانی را خوردیم! یک روز آن آخوندی که مسئول قضاوت بود نزد امیرکبیر آمد و گفت:

امروز دو نفر برای محاکمه نزد من آمدند، یکی از این دو از قوم‌وخویش‌های شما است؛ من اینها را ارجاع دادم به فردا برای اینکه اوّل بیایم از جناب حضرت اشرف صدر أعظم استفسار کنم که مسئله از چه قرار است و هرچه ایشان نظر می‌دهند، فردا که اینها آمدند من طبق آن حکم کنم؛ حالا نظر شما چیست؟

 امیرکبیر بلند شد و عمامه‌اش را برداشت و بر مغزش کوبید، یک سیلی هم در گوشش زد و گفت: «گم شو، آن آخوندی که بیاید از من سؤال کند به درد نمی‌خورد!»[[4]](#footnote-4) به هر صورت، اگر گناهی کرده است خدا او را ببخشد؛ و خلاصه ما برای هم‌چنین افرادی طلب خیر می‌کنیم!

 می‌گویند: «مُخالِفًا لِهَواهُ» یعنی کسی که وقتی یکی آمد و گفت: قوم و خویش من است، حقّی به او ندهی و حق را انجام بدهی؛ همین عدالت است، عدالت ظاهری همین است!

 نقل می‌کنند و می‌گویند: سلطان محمود غزنوی زنگ‌هایی درست کرده بود که افرادی که می‌آیند برای تظلّم، زنگی بزنند و به این وسیله مطّلع بشود. یک بار نصفه‌های شب این زنگ به صدا درآمد و سلطان محمود خیلی تعجّب کرد که نصف شب زنگ اینجا به صدا درآمده است!

 سلطان محمود گفت: هر کسی هست حتماً مسئله‌ای دارد؛ بگویید بیاید!

 او آمد؛ سلطان محمود گفت: این موقع شب آمدی و ما را از خواب و زندگی انداختی؛ آخر چه شده است؟!

 گفت: دیدم هیچ راهی ندارم؛ خلاصه از خانه زدم بیرون که بیایم مسئله را بگویم.

 گفت: قضیه چیست؟

 گفت: مدّتی است که یکی از افرادی که به تو منسوب است و زن من را یک جایی دیده است، شب‌ها در منزل ما می‌آید و من را از منزل بیرون می‌کند و مدّتی می‌گذرد و بعد هم صبح بیرون می‌آید و پی کارش می‌رود؛ و هر شب هم این کارش است!

 سلطان محمود گفت: الآن در منزل تو است؟

 گفت: بله!

 گفت: بلند شو برویم!

 شمشیرش را برداشت و به طرف منزل آمد. چراغی روشن بود و سوسو می‌زد، گفت: برو چراغ را خاموش کن!

 چراغ را خاموش کرد و آمد، این شخص را نمی‌دید ولی متوجّه شد که بله شخصی اینجا است و خب زن او هم بود، آمد با شمشیر زد و سر این شخص را از بدن جدا کرد!

 بعد گفت: حالا چراغ را روشن کن!

 چراغ که روشن شد نگاه کرد به این مرد و افتاد و سجدۀ شکر بجا آورد، و گفت:

می‌دانی چرا گفتم چراغ را خاموش کن؟ به‌خاطر اینکه من دیدم هیچ‌کس در حکومت من جرئت ندارد هم‌چنین کاری انجام بدهد جز پسرهای خود من، فقط آنها می‌توانند هم‌چنین غلطی بکنند؛ و من دیدم اگر بیایم و چراغ روشن باشد و چشمم بیفتد، شاید آن محبّت پدرانه نگذارد که این کار را بکنم، و لذا گفتم چراغ را خاموش کن که وقتی سرش را جدا کردم بعد ببینم که چه کسی است، آیا پسر من است یا یکی از همان سرهنگان ارتش این کار را کرده است؟![[5]](#footnote-5)

 نه اینکه سلطان محمود آدم خوبی است، ما این مسئله را فقط از باب حکایت نقل کردیم.

## نظر مرحوم آقا شیخ حسین حلّی پیرامون عدالت فقهاء

 مرحوم آقای بروجردی و امثال او می‌گفتند: مضمون این روایت همان عدالت ظاهری است و برای یک مرجع همین عدالت ظاهری کفایت می‌کند؛ یعنی عادل باشد و ما بیش از این نیاز نداریم، بنابراین مضمون روایت:

فَأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسِهِ حافِظًا لِدینِهِ مُخالِفًا لِهَواهُ مُطیعًا لِأمرِ مَولاهُ فَلِلعَوامِّ أن یُقَلِّدوهُ![[6]](#footnote-6)

یک فرد عادی است که عدالتی دارد، دوغ‌فروش و قصّاب و بقّال هم اگر درس بخوانند، در همین حد باید از آنها تقلید کرد!

 آقا می‌فرمودند:

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در آن جلسۀ درس گفت: «یعنی چه عدالت ظاهری؟! آقا اینها مسائلی است، اینها مراتبی است! کجا منِ...[[7]](#footnote-7) می‌توانم به این مسائل برسم؟! عدالت ظاهری یعنی چه؟!»

 آقا شیخ حسین حلّی خیلی مرد از هوا گذشته‌ای بود؛ خدا رحمتش کند. بعد از فوت مرحوم آقا سیّد ابوالحسن دیگر قرار بر این شد که یا آقای حکیم مرجع بشوند یا آقا شیخ حسین حلّی؛ خب آقا طبعاً می‌خواستند که آقا شیخ حسین حلّی بشوند، چون ایشان از هر نظر أولی بودند؛ امّا خلاصه بالأخره آقای حکیم جلو افتاد، و ایشان گفتند:

وقتی که الآن او جلو افتاده است، دیگر ما بایستی هوای او را داشته باشیم و بایستی ایشان را محافظت کنیم و نگذاریم که مسئله به صورت دیگری دربیاید؛ تا به‌حال به نحوی بود و الآن به نحوی دیگر.

 به این می‌گویند کسی که از هویٰ گذشته است و خیر را برای خودش می‌خواست و صلاح و مطلب را برای خودش می‌خواهد!

# گرفتاری ملت‌ها به‌واسطۀ مصلحت‌بینی‌ها و تخیّلات پادشاهان

 رسیدیم به اینجا که ما آمده‌ایم و داریم همه را به خودمان دعوت می‌کنیم، یعنی در ذهن خودمان می‌بافیم و می‌تنیم و می‌بینیم که این مصلحت است، و وقتی که این مصلحت شد، پس باید مردم هم متابعت کنند و حکم اسلام همین است!!

 سابقاً هم همین‌طور بود؛ پادشاهی نشسته بود و ملّتی را باهم درگیر می‌کرد! شما این شاهنامۀ دروغین را بردارید و بخوانید و ببینید،[[8]](#footnote-8) همه‌اش دارد همین چیزها را می‌گوید! حالا غیر از این، اصلاً در طول تاریخ مطلب از این قرار است که کسی به یکی فحشی می‌دهد، آن یکی می‌آید به نام ملّیت و به نام اسلام با آن یکی قطع رابطه می‌کند و.... در همین زمان گذشته و زمان محمدرضا شاه، هر کسی که نه به مردم کار داشت و نه به ما کار داشت، ولی به او فحش می‌داد، این می‌آمد و به نام ایران و به نام ملّیت و به نام اهانت به مقدّسات ملّی، اصلاً با آن کشور قطع رابطه می‌کرد و مبالغی هم صرف می‌کرد که چرا آن مثلاً چه گفته است و این به ابرویش برخورده است! آن‌وقت تمام این خسارات از خزانۀ این مملکت و از بودجۀ همین ملّت بیچاره خرج می‌شد! چون به گوشۀ قبای أعلیٰ حضرت برخورده بود؛ او که قبا نداشت، قضیّه به کلاه او برخورده بود! درحالی‌که وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی خب تو با او طرف هستی، ملّت چه گناهی کرده است؟! چرا اینها باید تاوان پس بدهند؟! چرا اینها باید قصاص پس بدهند؟! آخر تا کی این ملّت باید تاوان تخیّلات شاهان و تارهای عنکبوتی را که اینها تنیده‌اند، پس بدهند؟! روی چه حسابی است؟! الآن تازه قدری جمهوری شده است و اوضاع دنیا عوض شده است، باز هم بالأخره حساب و کتاب و قانون و مجلس و... و همین تقسیم قدرت، خودش قضیّه را کم کرده است؛ امّا سابق که این‌طوری نبود، سابق همه شاه بودند! این شاه بود، آن هم شاه بود، شاه توران و ایرانیان و اشکانیان و ساسانیان و... تا همین قاجاریّه و صفویّه و...، تمام اینها دعواهای شخصی بوده است! در این دعواهای شخصی، این ملّت بیچاره دِرو می‌شدند؛ آقا یک دفعه بیست هزار نفر باید بمیرند، صد هزار نفر باید بمیرند، چون گفته فلان است!

 اینها تارها است، اینها تخیّلات است، اینها بت‌ها است! آن‌وقت بر این اساس برنامه می‌ریزیم، صغریٰ و کبریٰ تشکیل می‌دهیم، نتیجه می‌گیریم و به‌عنوان یک حکم اسلامی یا یک فتوای اسلامی یا فتوای ملّی، می‌آییم و اقدام می‌کنیم، امّا در واقع تمام اینها تخیّل است! ما باید از اینها نجات پیدا کنیم!

 اینکه می‌فرماید: «فَأمّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسِهِ، حافِظًا لِدینِهِ»، کسی است که نجات پیدا کرده است. عزیز من! من بعد از چهل سال در خودم می‌بینم نجات پیدا نکرده‌ام! واللَه نجات پیدا نکرده‌ام! به این حضرت معصومه قسم، نجات پیدا نکرده‌ام! خب تو هم مثل من، تو که تافتۀ جدا بافته نیستی! شاید هم من جلوتر از تو باشم! آخر روی چه حسابی و چه کتابی؟! چطور شد تا وقتی که ما بر سر قدرت هستیم این حکومت، حکومتِ اسلام است؛ وقتی که می‌خواهند ما را کنار بزنند، حکومت از یزید هم بدتر است؟! خب این معلوم است که آن طرف تو هم خراب بوده است! چطور تا وقتی که شما قاضی بودی، کذا و کذا است؛ حالا که تو را کنار می‌گذارند، می‌گویی دیگر بالا و پایین شما را فاش می‌کنم؟! خب معلوم است که آن طرف تو هم خراب بوده است! نجات از این، نجات از هویٰ، نجات از تخیّل؛ این منظور حضرت است!

# نجات فقط از جانب خداوند

و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ؛ «ما کی می‌توانیم نجات پیدا کنیم و کی نجات برای ما میسّر می‌شود» و لا تُستَطاعُ إلّا بِکَ؛ «درحالتی‌که این نجات و رستگاری فقط به دست تو است؟! فقط و فقط به دست تو است!»

 ما خیال می‌کنیم که می‌توانیم یک قدم از خودمان برداریم! امّا طبق برهان، متحرِّک هیچ‌وقت نمی‌تواند محرِّک باشد، امکان ندارد! ذات ما که از جنبۀ فعلیّت محتاج است و در وجود خودمان متجلّی از او و متّکی به او هستیم و ظلّ برای او هستیم، چطور ممکن است در افعال خودمان مستقلّ به ذات باشیم و از او مستغنی باشیم؟! چطور ممکن است؟! مگر امکان دارد؟! این افرادی که مدام می‌گویند اتّکاء به نفس و غرور ملّی و...، اینها اصلاً بویی از اسلام نبرده‌اند! اتّکاء به نفس یعنی چه؟! باید اتّکاء به خدا باشد، باید به خدا متکّی بود.[[9]](#footnote-9) نفس کیست؟! ما چه کسی هستیم؟! ما باید شعارهایمان تفاوت داشته باشد، شعارهای ما باید با بقیّۀ جاها فرق بکند! کمونیست‌ها هم همین را می‌گویند! پس بین اسلام و بین آنها چه فرقی است؟! هوشی‌مینه همین حرف را می‌زد و می‌گفت: «ویتنام وقتی می‌تواند بر آمریکا غلبه کند که خودش بتواند روی پای خودش بایستد!» همین حرف را می‌زد دیگر؛ امّا اسلام این حرف را نمی‌زند، اسلام می‌گوید فقط خدا!

 در جنگ احد می‌گفتند: «اُعلُ هُبَل! اُعلُ هُبَل! هُبَل را بالا ببرید! هُبل را بالا ببرید!» حضرت فرمود: «اللَهُ أعلیٰ و أجَلُّ!»[[10]](#footnote-10) البته در این مضمون قدری اختلاف است. نگفت ما متکّی به خود هستیم، نگفت ما غرور ملّی داریم، نگفت ما مسلمان‌ها چه هستیم! فرمود: «اللَهُ أعلیٰ و أجَلُّ!» از اوّل خدا است!

 ما چه کسی هستیم؟! طبیعت کیست؟! قهر طبیعت چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! هرچه هست خدا است! حتّی همان هُبَلی که او دارد بالا می‌برد، اللَه دارد بالا می‌برد. وقتی که پیغمبر می‌گوید: «اللَهُ أعلیٰ و أجَلُّ!» مرز و حدّی برای این کلامش نمی‌گذارد و کلامش را به نحو اطلاق بیان می‌کند، و هم شامل مسلمین و هم غیر آن می‌شود؛ این می‌شود توحید. نه اینکه پیغمبر بیاید و بگوید که شما آمدید در مقابل ما و در مقابل خدا ایستادید! خدا مقابلی ندارد! چه کسی است که بیاید در مقابل خدا بایستد؟! چه کسی می‌تواند بیاید در مقابل خدا قد علم کند؟! این توحید نیست، این شرک است! آن کسی که یزید را در مقابل امام حسین می‌بیند، مشرک است! یزید کیست که بیاید در مقابل امام حسین بایستد؟! شمر کیست؟! مگر شمر در مقابل حضرت قدرتی دارد؟! شمر این قدرت را از کجا آورده است؟ یزید این قدرت را از کجا آورده است؟ می‌فهمید کجا داریم می‌رویم؟! این نجات از کجا آمده است؟! اسلام می‌آید حد را برمی‌دارد و می‌گوید: هرچه هست فقط خدا است!

# تفاوت دیدگاه مادّی و ملکوتی به حکومت و مملکت

 ظاهراً در دعای جوشن است:

یا مَن لا یُهرَبُ مِنهُ إلّا إلَیهِ![[11]](#footnote-11) «از او فرار می‌کنیم امّا نه اینکه این فرارمان ما را از او دور بکند، بلکه دور شدن از او عین نزدیک شدن به او است؛ هرچه می‌خواهیم از او دور بشویم، نزدیک می‌شویم!»

حالا آن‌وقت ما می‌آییم این را به خودمان می‌بندیم!

 هارون یک روز به ابر می‌گفت: «ای ابر، هرجا می‌خواهی بروی برو، از مملکت من که نمی‌توانی خارج بشوی!» به خورشید هم می‌گفت: «از هرجا می‌خواهی بیرون بیا و از هرجا می‌خواهی غروب کن، طلوع و غروبت در مملکت من است!»[[12]](#footnote-12) این مال خدا است ولی او دارد به خودش می‌بندد! آن حکومت علَی‌الاطلاق مال خدا است و او دارد به خودش می‌بندد! فرق بین هارون و بین حضرت سلیمان در این بود که حضرت سلیمان اینها را از خودش نمی‌دید با اینکه از هارون بیشتر داشت؛ باد در اختیارش بود، جن در اختیارش بود، مَلَک در اختیارش بود، عاصف بن برخیا با آن ید و بیضا در اختیارش بود، همۀ اینها در اختیار حضرت سلیمان بود ولی آنچه او را پیغمبر کرد و او را هارون، این بود که:

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست \*\*\* سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش[[13]](#footnote-13)

یعنی وقتی که آن حشمت را دارد، آن حشمت را از خودش نمی‌بیند و به آن مور هم نظر دارد. امّا هارون نه، هارون این حشمت را از خودش می‌بیند.

 تو سلیمان بشو، آن‌وقت برو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن! ما سلیمان نشده‌ایم و می‌خواهیم ادای سلیمان را دربیاوریم! خب اینکه نمی‌شود! اوّل باید ذات ما دگرگون بشود و در آن دگردیسی و تغییر و تحوّل ایجاد بشود، بعد وقتی که این‌طور شد دیگر به تو حکومت دادند که دادند، ندادند که ندادند؛ تو را مرجع کردند که کردند، نکردند که نکردند؛ تو را شاه کردند که کردند، نکردند که نکردند؛ به تو پول دادند و مستغنی شدی و غنی شدی که شدی؛ تمام ثروت دنیا را ندادند که ندادند!

# جایگاه دنیا در نظر امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام کسی بود که وقتی فضّه آمد و آن کیمیا را آورد و آن طلا را به آن حضرت داد، حضرت فرمود: «این چیست این را برای چه کسی آوردی؟! برای چه آوردی؟! نگاه کن ببین!» نگاه کرد دید که یک نهر آبی دارد می‌رود و این جواهرات عجیبی که او درست کرده است و اصلاً در حساب نمی‌آید، همین‌طور دارد حرکت می‌کند.

 حضرت فرمود: «بابا اینها مال ما است! تو مس را طلا کردی و داری برای ما طلا می‌آوری؟!» وقتی که او چنین چیزی را می‌بیند، می‌گذرد و می‌گوید: «چه‌کار کنم؟» فرمود: «در این رودخانه بینداز تا برود!» آن هم آن کیمیا و آن اکسیری را که داشت، برداشت و در رودخانه انداخت و آن را برد.[[14]](#footnote-14)

 حالا یک‌چنین کسی سه روز نان جو هم بخورد، خب خورده است؛ ﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ﴾.[[15]](#footnote-15)

 آن معاویه بی‌عقل بود که می‌گفت: «اگر در یک دست علی یک خانه از کاه بود و در دست دیگر او خانه‌ای از طلا بود، آن را زودتر می‌بخشید!»[[16]](#footnote-16) برای آن بیچاره ارزش طلا از کاه و گندم بیشتر بود که این حرف را می‌زد؛ امّا برای علی بین کاه و طلا اصلاً تفاوت نمی‌کند! واللَه تفاوت نمی‌کند! یعنی اصلاً وقتی که نگاه به کاه می‌کند انگار طلا است، نگاه به طلا می‌کند مثل اینکه کاه است؛ چون هر دو را از یک مبدأ می‌بیند، وقتی که هر دو از یک مبدأ است و تو وسط اینجا هیچ کاره هستی، حالا ـ به قول ترک‌ها ـ مرا سَنَنه؟! فرض کنید در جیب شما یک چک صد میلیاردی است، برای من با یک لیوان آب چه فرقی می‌کند و چه چیزی به من می‌دهند؟! حضرت علی این دوتا را از یک مبدأ می‌دید، لذا برایش هیچ فرقی نمی‌کرد!

 صبح می‌رفت و تا شب چاه می‌کَند و خود را به انواع رنج‌ها مبتلا می‌نمود، فردا دوباره می‌آمد و می‌کَند، پس‌فردا دوباره می‌آمد می‌کند، بعد از یک هفته یک‌دفعه به آب می‌رسید، گل‌آلود و خاک‌آلوده بلند می‌شد و بیرون می‌آمد، آب که بالا می‌آمد، شروع می‌کرد و می‌گفت: «وقف برای بنی فلان کردم و اهل بیت من در این حقّی ندارند!»[[17]](#footnote-17) خدا را هم شکر می‌کرد که خدایا تو به من قدرت دادی که من توانستم این کار را بکنم، وإلاّ یک بیل هم نمی‌توانستم بزنم! هم می‌رود خودش را به سختی درمی‌آورد و هم چاه را درمی‌آورد و می‌بخشد، تازه می‌گوید: «خدایا همه را تو دادی!» این دیگر خیلی عالی است! یعنی علی واقعاً چه کیفی آنجا می‌برد!

 در جلسۀ قبل عرض کردم که گاهی اوقات انسان انفاق می‌کند و در این انفاق، احساس رضایت می‌کند، و بهتر است که این‌جور نباشد. این برای همین جهت است که می‌بیند این انفاق از او متمشّی شده است؛ چرا باید تمشّی را از خودش ببیند؟! چرا این انفاق از او متمشّی شده است؟! خب خدا این مال را داده است، می‌توانست این را ندهد؛ مگر خدا به آقای حدّاد مال داد که آقای حدّاد انفاق کند؟! آقای حدّاد غصّه خورد؟! آقای حدّاد که به نانش محتاج بود! بله، یک کارهای دیگری کرد که هزار تا منفِق هم نمی‌کنند! همین که خود آقا ذکر کردند که وقتی پول درمی‌آورد، اوّل به شاگردش می‌گفت بردارد، هرچه هست بردارد، بعد یک پنجاه فلس یا ده فلس برای خودش می‌ماند.[[18]](#footnote-18) این از هزار تا انفاق بالاتر است! ولی آیا آقای حدّاد باید غصّه بخورد که چرا الآن من در یک هم‌چنین فقری هستم که نمی‌توانم انفاق کنم؟! قضیّه خیلی مهم است! تو که الآن داری انفاق می‌کنی، چه کسی این پول را آورده و در جیب تو گذاشته است که تو داری انفاق می‌کنی؟! چه کسی دارد این کار را می‌کند؟!

# عدم جواز دخالت در امور خداوند

 مدّتی پیش در همین زمان مرحوم آقا بود که گاهی اوقات این افراد از همین رفقا پیش ما می‌آمدند و از این حرف‌ها می‌گفتند که هیچ چیزی در بساطمان نیست. بعد کم‌کم با خودم می‌گفتم که بندگان خدا این همه می‌آیند، خب آدم چه‌کار کند؟ بالأخره باید کاری انجام بدهد! غافل از اینکه به تو چه مربوط است! تو چه‌کاره هستی که بخواهی دل بسوزانی؟! اینها بندۀ خدا هستند و تو هم بندۀ خدا، داشتی بده، نداشتی نده؛ چرا بروی فضولی کنی؟! چرا برای خدا تکلیف تعیین کنی که خدایا بیا به من بده که به اینها بدهم؟! چرا برای خدا تکلیف تعیین می‌کنی؟! اگر داد خب بده، بعد بنشین سر جایت! بعد گفتم که بلند می‌شویم می‌رویم فرشمان را می‌فروشیم و کار اینها را راه می‌اندازیم، بعد حالا خدا بزرگ است. این قضیه تقریباً برای هفت یا هشت سال پیش در همان مشهد است. رفتیم کسی را صدا کردیم که بیاید و دو جفت فرش را بردارد و بفروشد، خیال می‌کنم آن موقع صد تومان می‌شد؛ همین‌که فردا خواست بیاید این کار را بکند یک‌دفعه یک نفر غریبۀ غریبه که فقط ما را پانزده سال پیش دیده بود، یک تماس گرفت که آقا من عرضی با شما دارم. گفتم: بفرمایید! آمد و گفت: «آقا من امسال مقداری استفاده کرده‌ام؛ دلم نیامد که پول را به کسی بدهم، به دلم آمد که بیایم و به شما بدهم.» اوضاع را ببینید! خدا می‌خواهد یاد بدهد و بگوید در کار من فضولی نکن؛ من خودم دارم می‌چرخانم! پانزده میلیون استفاده کرده بود، خمسش سه میلیون می‌شد و به من داد؛ ما همۀ آن را پخش کردیم و همه آباد شدند و کارشان حل شد و فرشمان هم سرجایش ماند! خدا گفت: نمی‌خواهد فرش خود را بفروشی، بگذار سرجایش باشد! حالا چه کسی در سرِ این آقا انداخته است که حسابش را برسیم؟! اصلاً ده سال است که من را ندیده است، حالا این باید تلفن بزند و بلند شود بیاید اینجا و این کار را بکند، بعد هم خدا بگوید: پایت را از حدّ خودت بیرون نگذار و در کار من دخالت نکن؛ بخواهم می‌دهم، نخواهم نمی‌دهم! تو چه‌کاره هستی؟! تو داری برای من تکلیف تعیین می‌کنی که خدایا به من بده! می‌گوید: نمی‌خواهم بدهم!

 بله، البته اینجا یک مسائل دیگری و یک چیزهای زیرکانه و ظریفانه هم هست، ولی إن‌شاءاللَه در وقت خودش؛ ولی فعلاً مرحلۀ اوّل، مسئله این است که ما نباید در کار خدا دخالت کنیم!

# فرار از حضرت حق عین نزدیکی به اوست

 حالا این هربی که الآن هست: «یا مَن لا یُهرَبُ مِنهُ»، از کجا می‌خواهیم فرار کنیم؟! از چه کسی می‌خواهیم فرار کنیم؟! «یا مَن لا یُهرَبُ مِنهُ إلّا إلیهِ! فرار از او به‌سمت اوست!» امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «أفِرُّ مِن قضاء اللَه إلیٰ قَدَرِه![[19]](#footnote-19) این فرار از قضای خداست!» هر دوی اینها مربوط به خداست؛ هم از زیر دیوار آمدن به امر خدا و به قدرت و ارادۀ خداست و هم نجاتی که به‌واسطۀ این پیدا می‌شود، آن هم به قدرت خداست!

 دختری از فامیل مادری ما در کرمانشاه بود. شخصی هم از اعیان آنجا بود که عادتش این بود که در خواب بلند می‌شد و قشنگ لباسش را می‌پوشید و از خانه بیرون می‌آمد و چرخ می‌زد و دوباره می‌آمد و می‌خوابید؛ بعداً که او می‌پرسیدند، چیزی یادش نبود! آخر بعضی افراد در خواب بلند می‌شوند و راه می‌روند و صحبت می‌کنند! یک روز که هوا گرم بود و اهل منزل بالای پشت‌بام خوابیده بودند، بلند می‌شود و در حیاط می‌آید و شروع می‌کند به راه رفتن که به طرف درب برود؛ در همین موقع، یک دختر بچۀ کوچک از بالای پشت‌بامِ بدون محجر (نرده)، در خواب غلت می‌خورد و پرت می‌شود و پایین می‌افتد و می‌خورد در سر همین آقایی که در حیاط داشته راه می‌رفته است! او متوجّه می‌شود و در همان‌جا بچّه را می‌گیرد؛ گرچه در همان حال که یک‌دفعه بچّه را می‌گیرد، و بچّه از یک متری می‌افتد پایین، ولی دیگر چیزی نمی‌شود. این تازه از خواب می‌پرد وتعجّب می‌کند که این بچّه اینجا چه‌کار می‌کند؟! این دختر بچّه بزرگ می‌شود و ازدواج می‌کند، مدّت کمی که از آن می‌گذرد، از یک پلّه پایش سُر می‌خورد و می‌افتد و سرش به گوشۀ پله می‌خورد و همان‌جا درجا می‌میرد! همین دختر بچّه از پشت‌بام می‌افتد و خدا نگهش می‌دارد و بعد همین دختر بندۀ خدا این‌طور از یک پلّه پایش پیچ می‌خورد و می‌افتد و دیگر آب از گلویش پایین نمی‌رود و طفلکی از دنیا می‌رود!

 پس این نجاتی که الآن حضرت تقاضا می‌کنند که: «مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ؟!» این چه نجاتی است؟ و ما در چه وضع و موقعیّتی هستیم که تقاضای نجات می‌کنیم؟ و نجات از چه چیزی است؟ و رستگاری از چه چیزی است؟ و نتیجۀ آن نجات چیست؟ انسان به چه مسئله‌ای دسترسی پیدا می‌کند که در آنجا دیگر احساس می‌کند که نجات پیدا کرده است؟ خب دیگر اینها روشن است، منتها از باب تکرار مکرّرات است و إن شاء اللَه بقیّه برای جلسۀ بعد.

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

1. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٥٧، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. اللَه شناسی، ج ١، ص ٢٤٨:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به‌وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به‌وسیلۀ تو؟!» [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره عنکبوت (٢٩) آیه ٤١. [↑](#footnote-ref-2)
3. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. امیرکبیر و ایران، ص ٣٠٨؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ١٢٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-4)
5. معراج السعادة، ص ٤٩٧. [↑](#footnote-ref-5)
6. الاحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-6)
7. این قلم به واسطۀ شرم نگارش نتوانست لفظ صریح ایشان را در متن ذکر کند، امّا برای اثبات طهارت نفس و علوّ روح آن رجل الهی ـ رضوانُ اللَهِ و برکاتُه علیه ـ مناسب می‌داند در پاورقی بیاورد: «الاغ». (رسالۀ اجتهاد و تقلید، ص ٣٦، تعلیقه) [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون فردوسی و شاهنامه رجوع شود به مطلع انوار، ج ١٠، ص ١٠٥ ـ ١١٦، تعلیقه؛ نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٦؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ٢٢٨ ـ ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-8)
9. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به آیین رستگاری، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-9)
10. تفسیر القمی، ج ١، ص ١١٧. ترجمه:

«خداوند بلند مرتبه‌تر و با عظمت‌تر می‌باشد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-10)
11. قابل ذکر است که در بحار الأنوار، ج ٩٢، ص ٤٥٣ در صحیفۀ منسوب به حضرت ادریس نبی علیه السّلام آمده است: «و لا یُهرَبُ منه إلّا إلیه!» ولیکن در بلد الأمین، ص ٤٠٥، در دعای جوشن کبیر عباراتی قریب به این مضمون دارد: «یا مَن لا مَفَرَّ إلّا إلیه! یا مَن لا مَفزَعَ إلّا إلیه!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-11)
12. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣١٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٨، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-12)
13. دیوان حافظ، غزل شماره ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-13)
14. مشارق أنوار الیقین، ص ١٢٦؛ انوار الملکوت، ج ١، ص ٦٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره انسان (٧٦) آیه ٨. امام شناسی، ج ٩، ص ١٠٥:

«و براساس محبّت خداوندی، مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌نمایند.» [↑](#footnote-ref-15)
16. کشف الغمّة، ج ١، ص ٤٢١:

«قال معاویة: ”...فواللَه لو کان بَیتانِ بَیتُ تِبنٍ و بَیتُ تِبرٍ، لأَنفَدَ تِبرَه قبلَ تِبنِه!“» [↑](#footnote-ref-16)
17. الکافی، ج ٧، ص ٤٩؛ تهذیب الأحکام، ج ٩، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-17)
18. روح مجرّد، ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-18)
19. التوحید، شیخ صدوق، ص ٣٦٩:

«إنّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام عَدَلَ مِن عند حائطٍ مائلٍ إلی حائطٍ آخَرَ؛ فقیل له: یا أمیرالمؤمنین، أ تَفِرُّ مِن قَضاءِ اللَه؟ فَقالَ: ”أفِرُّ مِن قَضاءِ اللَهِ إلیٰ قَدَرِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ!“»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام از کنار دیواری مایل، به کنار دیواری دیگر رفتند. به آن حضرت عرض شد: یا امیرالمؤمنین، آیا از قضای خداوند فرار می‌کنی؟ حضرت فرمود: از قضای خدا به قدر خداوند عزّوجلّ فرار می‌کنم!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-19)